فتنه و هابیت

غفاری فرد، عباسقلی

سیداحمدبن زین ابن احمد دحلان المکیوشی شافعی، فقیه و مورخی بود که در مکه معظمه، مقام مفتی وعنوان «شیخ الاسلامی» را در اختیار داشت و آثار علمی متعددی را به رشته تحریر درآورد. سیداحمد در سال 1231 هجری قمری در مکه متولد شد و در محرم سال 1304 درگذشت. تعدادی از کتب این موءلف، همچون: «الازهار الزینیه فی شرح متن الالفیه»، «تاریخ الدول الاسلامیه بالجداول المردیه»، «فتح الجوادل منان علی العقیدة المسمات بی‏فید الرحمان)، «الدرس السنیه فی الردی علی الوهابیه»، «نهل العطشان علی فتح الرحمان فی تجوید القرآن»، «خلاصة الکلام فی امراء البلاد الحرام»، «الفتوحات الاسلامیه» و... در سطحی وسیع منتشر و توزیع شده است.

مقاله حاضر یکی از آثار این این نویسنده فقیه است، که در سال 1978 میلادی و به اهتمام حسین حلمی بن سعید استانبولی در شهر استانبول به چاپ رسیده است.

دوران سلطنت سلطان سلیم دوم- 1204، 1222 ه.ق- بسیار آشفته بود و از جمله تحرکات فتنه‏آمیزی که در روزگار وی شکل گرفت، توطئه وهابیت بود که در حجاز اتاق افتاد. در پی این رویداد، توطئه‏گران اداره «حرمین شریفین» را به دست گرفتند و زایران مصری و سوری را از انجام مراسم عبادی حج بازداشتند. در همین ایام، حرکت دیگری در مصر اتفاق افتاد که بر اثر آن، پیروان فرانسیس(1213 تا 1216ه.ق) این سرزمین را پاره‏پاره کردند.

رویارویی بین مدافعان وهابیت و «غالب ابن مساعد الشریف» حاکم مکه در سال 1204 ه.ق آغاز شد. پیش از آن، مدافعان فرقه وهابیت در نقاط مختلف پراکنده بودند و در انظار، محترم با وقار و صلح طلب به نظر می‏رسیدند. اما به مرور زمان، طبیعت شریر و جنایتکارانه خود را آشکار ساخته و با ترور و کشتار گسترده به حکومت خود ادامه دادند. اینان شمار کثیری از مردان بی‏گناه را به قتل رسانیده و دارایی و اموال آن‏ها را به غارت بردند و زنشان را به اسارت گرفتند. بنیان‏گذار شریراین فرقه «محمدابن عبدالوهاب» از قبیله «بنوتمیم» بود که عمری طولانی داشت (1111-1200ه.ق) و پاره‏ای‏ماده تاریخ مرگ او را، عبارت، «اهلاک الخبیث» یافته‏اند (ارزش عددی این عبارت به حروف ابجد، عدد 1200 را نشان می‏دهد).

محمدابن عبدالوهاب در مدینه درس می‏خواند. پدر و برادرش، مردانی عالم و متدین بودند. شواهدی در دست است که براساس آن، پدر و برادر و برخی از اساتید او، پیش‏بینی کرده بودند که محمدابن عبدالوهاب از راه راست منحرف خواهد شد و با رهبری خود، مردم را به گمراهی خواهد کشانید. این پیش‏بینی آنها، براساس مطالعه در رفتار و کردار غیرعادی محمدابن عبدالوهاب انجام گرفته بود، بویژه که رفتار و کردار او غالباً بر ضد مسایل آگاهی‏بخش مردم و متکی بر سرزنش آنها بود.

پیش‏بینی مذکور در اندک مدتی به حقیقت پیوست، زیرا او انحرافی را آغاز و پی‏ریزی کرد و ترتیبی فراهم آورد تا به وسیله آن، عقیده خود را به مردم انتقال داده و آنها را تشویق کرده تا به راهبران اسلام بی‏اعتنایی کرده و آنها را به ایجاد بدعت متهم سازند.

بر طبق اصول وهابیت، اگر شخصی چیزی را به کسی غیر از خدا اسناد دهد (ولو این که اموری باشد که منطقاً مجاز است) یک بدعت‏گزار، مشرک و مرتد محسوب می‏شد و چنین است در مورد کسی که مساعدت دیگری را در موفقیت خود در رفع یک سلسله مشکلات معین، دخیل بداند. به همین دلیل، زیارت ضریح مقدس پیامبراکرم(ص)- یا هر پیامبر دیگر، امام، قدیس یا هر فرد الهی- شرک محسوب می‏گردد.

همچنین است شفیع قراردادن آن‏ها برای استمداد از درگاه خداوند. شخص، مجاز به سفر عتبات عالیات نیست و نمی‏تواند از امامان استمداد جوید و هنگام توسل به مقدسین، نباید آن‏ها را به زبان آورد. وهابیون برای مقبول ساختن این مفاهیم، کوشیدند طرح‏ها و مدلهایی برای اصول خود پدید آورند، اما در هیچ موردی صاحب توفیق نشدند. با وجود این، محمدبن عبدالوهاب برای جلب شماری از پیروانش، تدابیر ویژه‏ای را اتخاذ کرد. وی با بیان شیوه‏ای مخصوص و تهیه مقالات متعدد، عقاید خود را ارایه کرده و پرهیزکارترین موحدان را بدعتگزار، مشرک و غیره نامید. او موفق شد شماری از امراء محلی بخش عربستان شرقی را ملازم خود ساخته و در این رهگذر، آنها را تشویق کرد تا در تبلیغ اصول وهابیت او را یاری دهند که این امر با موفقیت مواجه شد و آنها به او مساعدت کردند تا حکومتش تقویت شده و گسترش یابد.

بدین ترتیب، محمدبن عبدالوهاب به اعمال قدرت در میان بادیه‏نشینان پرداخت تا ارتشی از افراد ناآگاه و مردمی غافل، مهیا سازد. او بیش از هر مسأله دیگر، این تفکر را در ذهن آنها ایجاد کرده بود که در صورت نافرمانی دستوراتش کافر یا مرتد خواهند بود و بر پایه این اعتقاد ریختن خون مسلمانان برای وهابیون مباح گشته بود. در این راستا، شماری از علماء برجسته از جمله شیخ سلیمان، برادر محمدابن عبدالوهاب و نیز تعدادی از معلمان سابق او، مقالاتی بر ضد اصول وی، منتشر ساختند. از سوی دیگر، چندتن از حکام محلی، اصول وی را تعمیم بخشیدند و محمدبن سعود جد اعلای سلسله حاکم فعلی در حجاز، پسر و جانشینش عبدالعزیز محمدبن سعود از جمله حکام محلی‏ای بودند که از محمدابن عبدالوهاب پشتیبانی می‏کردند و اصول او را گسترش می‏دادند. این حکام برای پشتیبانی از محمدابن عبدالوهاب ومساعدت وی هرچه در توان داشتند در طبق اخلاص نهادند (شاید ذکر این موضوع خالی از فایده نباشد که خاندان سعود از شاخه خاندان مسلمیه کذاب محسوب می‏شود.)

همان گونه که آمد، بیشتر معلمان محمدابن عبدالوهاب، گمراهی او و امکان فراهم آمدن پیروانی را برای او، پیش‏بینی کرده بودند و سرانجام هم پیشگویی‏های آنان حقیقت پیدا کرد. محمدبن عبدالوهاب گمراه شد و گروه انبوهی از مردم غافل را، اغفال کرد. به هرحال، وی مدعی بود که مصلح است و چنین وانمود می‏کرد که هدف خاص او از ایجاد فرقه وهابیت، تجدید عقیده خالص و محکم توحیدی و به دور از شرک است. وی مدعی بود که مردم از طریق عبادت خدای یگانه، منحرف شده‏اند و ششصدسال است که در مسیر جاده کفر و شرک، گام برمی دارند. او همچنین خود را موظف می‏دانست که برای احیاء توحید خالص باید حرکتی را آغاز کند و در پیشبرد این عقیده، به آیات متعدد قرآنی متوسل می‏شد.

آیاتی که وی بیان می‏کرد بر بی‏دینان مصداق دارد، اما او از این آیات بر ضد موءمنان استفاده می‏کرد، که دو آیه ذیل نمونه‏ای از آن است:

الف: «و چه اشتباه بزرگی می‏کند آن که به غیر خدا دعوت می‏کند (6-45)»

ب: «و دعوت نمی‏کند به غیر خدا، به چیزی که نه تو را منفعت می‏رساند و نه ضرر (106-10)»

آیا استمداد از پیامبر(ص) همان شرک است؟

محمدابن عبدالوهاب مکرر تأکید می‏کرد که اگر کسی به پیامبر(ص) و یا دیگر شخصیت‏های الهی و مقدسین- ولو این که نام آنها را در نمازهایش ذکر کند متوسل گردد، مشرک می‏شود و از آیات مذکور در فوق بر ضد چنین کسانی استفاده می‏کرد.

وی زیارت ضریح پیامبر گرامی اسلام(ص) و پیامبران دیگر، مقدسین و اشخاص الهی را، شرک محض و گناهی نابخشودنی می‏دانست و در تأیید آن به آیه قرآن متوسل می‏شد که می‏گوید: «بت‏پرستان به قول خودشان، بت‏ها را برای نزدیکی به خدا پرستیدند.» به استدلال او، مردمی که از پیامبر (ص) و مقدسین دیگر استمداد می‏جویند باید با همان بت‏پرستانی که قرآن ذکر کرده است مقایسه شوند. محمدابن عبدالوهاب همچنین استدلال می‏کرد که بت‏پرستان و مشرکان به آفریدگاری بت‏ها باور ندارند و آفرینش را، خاص خدا می‏دانند. وی بر این قیاس نتیجه گرفت که انگیزه بت‏پرستی مشرکان، نزدیکی به خدا بوده و بت‏پرستی را وسیله‏ای برای این کار قرارداده بودند، درست به همان ترتیب که مسلمانان مشرک از پیامبر یا ائمه (صلوات‏الله علیهم اجمعین) استمداد می‏جویند.

شاید بتوان به این ادعای بی‏اساس، چنین پاسخ داد: موءمن، انبیاء وسایر مردان عالیقدر الهی را به چشم خدا نگاه نمی‏کند و آنها را شریک خدا نیز نمی‏داند، بلکه آنان را مخلوق و بنده خدا می‏پندارد. موءمن، اینان را شایسته، پرستش نمی‏انگارد و هرگز آنها را نمی‏پرستد. به عبارت دیگر، بت‏پرستانی که در قرآن مجید از آنها یادشده، براین عقیده بودند که بت‏ها همان خدایان آنها هستند، جز آن که نمی‏توانند آفریننده باشند. خلاصه مطلب آن که، یک موءمن معتقد است پیامبر (ص) و دیگر مردان الهی، بندگان برگزیده خدایند و شایسته احترام، درحالیکه هیچگاه مورد پرستش قرار نمی‏گیرند. توسل موءمن به چنین شخصیت‏هایی، درنهایت کسب برکات خداوند از طریق شفاعت آنهاست. در تأیید این مطلب، شواهد کافی درقرآن و سنت (رفتار و کردار پیامبر) وجود دارد.

به اعتقاد یک مسلمان تنها خداوند تعالی است که شایسته پرستش است و همه پاداش‏ها و مکافات مختص اوست. پیامبر(ص) و دیگر شخصیت‏های الهی عالیقدر، هرگز چیزی خلق نمی‏کنند و پاداش و جزایی نمی‏دهند و تنها این خداوند قادر است که بر آفریدگان خود ببخشاید و رحمت کند.

این مایه شرمساری و اغفال است که بنیانگذار وهابیت و پیروانش، موحدترین اشخاص را به شرک متهم ساخته و آنها را با بت‏پرستان، یکی می‏دانند و چگونه می‏توانند تمام آیاتی را که مناسب بی‏دینان است، درمورد موحدین به کار برند؟ در این مورد می‏توان به احادیث ذیل اشاره داشت:

الف:«البخاری روایت می‏کند از عبدالله بن عمر که او روایت کرد از پیامبر اکرم(ص) که فرمودند: خوارج برضد امام(ع) اقدام خواهندکرد و آیات قرآنی مناسبت کافران را به موءمنان اسناد خواهندداد.»

ب:«عبدالله بن عمر روایت کرد از پیامبر(ص) که فرمودند:«بیشترین نگرانی من برای امتم، هنگامی است که تعدادی از مردم احساس مسوولیت نکنند و آیات قرآنی را تفسیر به رأی نمایند و آنها را بد به کار برند.» که این دو حدیث، وصف الحال فرقه وهابیت است.

اگر «توسل» (التماس به برکات خداوند ازطرق پرهیز از گناه و پرهیزگاری) از نشانه‏های شرک باشد، محمدپیامبر(ص) که متعالی‏ترین موحدان بود، هرگز آن را انجام نمی‏داد و اخلاف او نیز، به چنین کاری مبادرت نمی‏کردند. احادیثی وجود دارد که نشان می‏دهد پیامبر(ص) صراحتاً با توسل به پرهیزگاری، از خداوند طلب رحمت کرده‏است. ایشان به مناسبتی می‏گویند:«پروردگارا از تو می‏خواهم به حق و مقام کسانی که از تو درخواست کمک می‏کنند...»

حدیث دیگری از پیامبر(ص) نقل شده که هنگامی که وی جسد فاطمه بنت اسد (مادر حضرت علی(ع» را در قبر دید، گفت: «بارخدایا از تو می‏خواهم به حق پیامبرت و به حق پیامبرانی که قبل از من بودند، برمادرم فاطمه بنت‏اسد این لحظه را مبارک گردانی و آرامگاه او را برایش راحت‏سازی، زیرا تو بخشیده‏ترین‏ها هستی.»

نمونه دیگری از این «توسل» آن است که یک بار مرد کوری ازپیامبر درخواست کرد تا دعا کند که خداوند بینایی او را بازگرداند. پیامبر(ص) به او فرمودند: «وضو بگیر و دو رکعت نماز بخوان، سپس بگو، ای پیامبر خدا برای اعاده بینایی من، میان من و خدا واسطه باش.آنگاه بگو، بارالها، این شفاعت را بپذیر و حاجت مرا برآورده‏ساز» و درپی این فرمایش، مرد نابینا چنین کرد و بیناییش را باز یافت.

همچنین بنابر حدیث دیگری، آدم که میوه ممنوعه را خورد، برای طلب عفو با توسل به پیامبر(ص) به درگاه خداوند دعا کرد. آدم نام پیامبر(ص) را درهمه جای بهشت دیده‏بود. بر روی دیوارها، برپیشانی فرشتگان و غیره و درباره آن نام، از خداوند سوءال کرده بود که پاسخ شنید: «آن از اولاد محترم توست، اگر به خاطر این بنده نبود تو را نمی‏آفریدم.» آدم با شنیدن این سخن، گفت: «پروردگارا به حرمت اولاد پیامبرت، او (آدم) را ببخش.» و خداوند حاجت او را برآورده ساخته و افزود: «ای آدم، اگر تو از محمد آن مخلوق زمینی درخواست می‏کردی که در حق تمام بهشتیان میانجیگری کند، من شفاعت او را می‏پذیرفتم.»

داستانی از عمربن خطاب خلیفه دوم نقل شده، مبنی براین که وی زمانی می‏خواست از خداوند تقاضای نزول باران کند؛ به همین دلیل ازعباس عموی پیامبر(ص) درحق شفاعت مسلمانان دراین باره سوءال کرد که این گونه داستان‏ها بسیار مشهور است.

پیروان پیامبر(ص) به طور معمول به همان روش مرد نابینا- که درحدیث آمده ذکرشد- در استغاثه‏های خود، یا محمد(ص) می‏گویند. خطاب «یا محمد» نشانه توسل است. می‏توان با بررسی احادیث منقول، شواهد فراوانی براین حقیقت یافت. مثلا بلال‏بن حارث، یک بار درکنار قبر پیامبر ایستاد و خطاب به او گفت: «ای رسول خدا، به درگاه خداوند دعا کن تا برای امت تو باران نازل کند.» در این راستا، مریدان مرده را نیز به همین ترتیب مورد خطاب قرار می‏دادند و خود پیامبر(ص) هنگام حضور بر سر مقابر ،چنین می‏کرد.

شیخ محمدبن سلیمان، موءلف «حواشی شرح ابن حجر» از کسانی که در رد محمدبن عبدالوهاب مطالبی نوشته است(شیخ یکی از والامقام‏ترین معلمان محمدبن عبدالوهاب بود). وی خطاب به محمد بن عبدالوهاب می‏نویسد:«ای محمدبن عبدالوهاب، من به تو نصیحت کردم که به خاطر خدا، زبانت را از گفتار برضد مسلمانان نگهداری. تو اگر مسلمانی را بیابی که در ذهن خود، کس دیگری غیر از خدا را کشف کرده، ممکن است راه او را درست بپنداری و به او ملحق شوی و اگر به نصیحت تو گوش نکرد، می‏توانی او را مرتد قلمداد کنی. می‏خواهم به تو هشدار دهم که حق نداری به انبوه مسلمانان نسبت ارتداد دهی، زیرا خود تو راهی را درپیش گرفته‏ای که موجب جدایی‏ات ازصوب صواب مسلمانان شده‏است. نیازی به یادآوری نیست که اصطلاح «ارتداد» بیشتر به کسانی منسوب است که خود را از جامعه اصلی امت مسلمانان جدا کرده‏اند و تو در راهی قدم گذاشته‏ای که غیر از راه اکثریت مسلمانان واقعی است.

خداوند در قرآن مجید می‏فرماید:«هرآن که از راه راست منحرف شود و بر ضد پیامبر برود، از راهی غیراز راه موءمنان پیروی کرده و او را از همان راهی که برگزیده به جهنم می‏فرستیم، به راستی که سرنوشت ترسناکی است.(115-4)

باید گفت که کار چنین مردمی شباهت زیادی به بره‏هایی دارند، که از گله دور افتاده‏اند و سرانجام شکار گرگ خواهندشد.

حرکت سیاسی وهابیون

بدون تردید، اصحاب پیامبر و نسل‏های بعدی آنان، به زیارت حرم پیامبر می‏رفتند. این مطلب را چند حدیث تأیید می‏کند و آن را عملی پرهیزکارانه توصیف می‏نماید. پیامبر(ص) درمقابل کسانی که می‏گویند، استمداد از غیر خدا، موجب نگرانی است، می‏فرماید:«اگر اسب یاشتری درصحرا گم شود، صاحبش می‏تواند از دیگر موءمنان استمداد جوید، زیرا خداوند درخواست بندگانی که او را بخوانند اجابت می‏کند.»

حدیث دیگری می‏گوید: «اگر بیگانه‏ای چیزی از شما گرفت، بگویید:«ای بندگان خدا مرا یاری کنید و بدین ترتیب از خداوند استمداد بجویید.»

پیامبر(ص) درشب معراج، خطاب به زمین فرموده‏است:«ای زمین خدای من، الله خدای توست.» همچنین وقتی پیامبر به دیدن آرامگاه یکی از اولیاء (پیامبران یا مقدسین) رفت با صدای بلند گفت:«سلام برشما ای اسیران زمین.» به علاوه، تمام مسلمانان در نمازهای یومیه می‏گویند:«السلام علیک ایها النبی.»

خلاصه ،دعا یا توسل به آفریدگان خدا، هیچ ایرادی ندارد. به تأکید وهابیون نمی‏توان اشخاص معروف یا هرچیزی را که قدرتی مشابه آن اشخاص دارند به خدا نسبت داد0

،زیرا در این صورت، موءمنان پیشرفتی درتوحید نخواهند داشت. این امر، مانند آن است که بگوییم بیماری را و دکتر معالجه و دارو، درمان می‏کند، درحالی که می‏دانیم، شفادهنده اصلی بیمار خواست. بنابراین، مسلمانی که ازاشخاص یا چیزهایی غیر از خدا استمداد می‏جوید، قدرت الهی را نادیده می‏گیرد. برای رد اصول محمدبن عبدالوهاب، همین مختصر کافی است.

پسرعبدالوهاب پس از آن که موفق شد فرقه وهابی را بنیان‏گذارد، سرکشی را آغاز کرد و دربخش شرقی عربستان، قبایل را یکی ازپس از دیگری، تحت فرمان خود درآورد. سپس، قلمرو خود را به یمن، مدینه، مکه و سراسرحجاز و درنهایت به حومه دمشق توسعه داد.

وهابیون برای اغفال علما، هیأت‏های مذهبی به مکه و مدینه فرستادند تا با آنها مباحثه کنند. این هیأت‏ها در بحث مراسم عبادی واحکام، از ارایه پاسخ مناسب درماندند.

درنتیجه مباحثات این هیأت‏های مذهبی و علماء مکه و مدینه، روشن شد که نه تنها اصول وهابیت بی‏اساس است،بلکه کفرآمیز هم هست. رهبران مذهبی مکه و مدینه هنگامی که متقاعد شدند که وهابیون هیچ دلیل و منطق استواری را نخواهند پذیرفت، قضیه را به حاکم مکه گزارش دادند و شواهدی از ارتداد وهابیون را ارایه کردند. بدین ترتیب، عموم مردم ازکفر آمیز بودن اصول وهابیت آگاه شدند. این حادثه مهم درخلال حکومت مسعود بن سعید شریف مکه متوفی به سال 1165ه. ق روی داد.

مسعود بن سعید، وهابیون را دستگیر و زندانی کرد، اما عده‏ای از آنها موفق به فرار شده و به گروه خود پیوستند. به زودی اخبار دردناکی از شورش وهابیون و هجوم آنها به قبایل تابع شریف مکه دراین شهر منتشر شد و منازعات، رفته رفته بسیار جدی و گسترده‏شد و جنگی تمام عیار درسال 1205 هجری رخ داد که درنتیجه آن مردم بی‏شماری کشته شدند. دراین هنگام، شریف مکه، غالب بن‏مسعود بن‏سعید بود و درمدتی کوتاه، بسیاری از قبایل تابع حکومت شریف مکه ، به وهابیون پیوستند.

درسال 1210 ه. ق وهابیون با سپاهی انبوه به طائف رسیدند و پس از محاصره شهر موفق شدند آن را تسخیر و تمامی اهالی را به اسارت درآورند. آنها تمامی اسیران را از زن و کودک کشتند و شهرها را به کلی غارت کردند. پس از آن، وهابیون تصمیم گرفتند تا به مکه حمله کنند اما موسم سالیانه حج فرارسیده بود و آنها نگران بودند، که مبادا حجاج سوریه و مصر متحد شوند و با آنان بجنگند بنابراین، تا پایان مراسم حج، منتظر ماندند و پس از بازگشت حجاج به کشورهایشان، به مکه حمله بردند. فرماندار مکه چون توان نظامی و قدرتی نداشت، نتوانست ازشهر دفاع کند. لذا اهالی مکه که نگران بودند نکند به سرنوشت مردم طائف دچار شوند، ناگزیر شده در هشتم محرم سال 1218 ه ق با ورود وهابیون به مکه، موافقت کرده و حکومت آنها را پذیرا شوند. وهابیون چهارده روز درمکه اقامت کرده و طی این مدت، اهالی را به اتابه از اعمالی نظیر توسل و زیارت قبور وادار نمودند و آنها را متعهد ساختند که دیگر، هرگز مرتکب اعمالی نشوند که ازنظر وهابیون شرک محسوب می‏گردد.

سپاه وهابیون پس از فتح مکه برای جنگ با «غالب» شریف مکه ، عازم جده شده وپس از محاصره شهر، با توپخانه سنگین خود، آن را درهم کوبیدند، اما مدافعین شهر، قهرمانانه پایداری کردند و شمار زیادی از وهابیون را کشتند.

وهابیون ناگزیر صحنه را ترک گفتند و به مکه بازگشتند و درنتیجه، جده نجات یافت. پس از این واقعه، وهابیون سپاه مخصوصی تشکیل داده و شریف عبدالمعین را به فرماندهی آن تعیین کردند. شریف عبدالمعین از روی اکراه و به منظور نجات اهالی مکه از خشم وهابیون، این تکلیف را به عهده گرفت.

آزادی مکه و دومین تهاجم

درماه ربیع الاول 1218 ه. ق شریف غالب و شریف پاشا؛ فرماندار جده از سوی دولت عثمانی، سپاهیان خود را به سوی مکه رهبری کردند. وهابیون بدون جنگ، مکه را تخلیه کرده و شریف غالبه یک باردیگر فرماندار مکه شد و با قبایلی که از سوی وهابیون اغفال شده بودند جنگید، درنتیجه طائف آزاد شد و «عثمان المزایفی» به امارات آن تعیین گشت. شریف غالب تا انقیادنهایی تمام قبایل اطراف مکه و نابودی حکومت وهابی، از پای ننشست.

وهابیون، علی‏رغم این عقب‏نشینی نظامی به کلی از میان نرفتند و پس از تجدید قوا، تهاجم دیگری را آغازکردند و این بار موفق شدند تمام نواحی را که تحت حکومت شریف مکه درآمده بود، مطیع خود سازند. وهابیون درخلال این حمله، مکه را نخست درسال 1220 ه. ق محاصره کرده وبعد، آن چنان برمردم سخت گرفتند که آنان برای سجوع مجبور به خوردن گوشت سگ شدند و «شریف غالب» در نتیجه این وضعیت شوم، ناچار تن به صلح داد. سرانجام با مداخله پاره‏ای از گروهها، صلح نامه‏ای با وهابیون منعقد شد که کلاً متوجه بهبود حال مردم مکه بود و ابقاء «شریف غالب» درمقام خود به عنوان امیرمکه، یکی از مفاد آن بود.

درپی این قرارداد، وهابیون درماه ذیحجه 1220 هجری قمری وارد مکه شدند. آنان مدینه را نیز گرفتند و خانه پیامبراسلام(ص) را غارت کرده و مرتکب اعمال زشت بی‏شماری شده و پس از آن«مبارک بن‏مذیان» را به امارت مدینه تعیین کردند.

بدین ترتیب، وهابیون هفت سال جبارانه برمکه و مدینه حکومت رانده و مردم سوریه و مصر را از رفتن به حج باز داشتند و کعبه را با پارچه پشمی سیاه پوشانیدند. یکی از اقدامات شگفت وهابیون، تحریم استعمال تنباکو بود و کسانی که جرأت کشیدن سیگار به خود می‏دادند بلافاصله مجازات می‏شدند.

نخستین جنگ با عثمانی

دولت عثمانی درخلال این سال‏ها درگیر جنگ تلخی با قدرت‏های اروپایی بود و کمتر فرصت توجه به عربستان را پیدا می‏کرد. دولت عثمانی درسال 1226 ه. ق محمد علی پاشا را با فرمان جنگ با وهابیون، به حکومت مصر تعیین کرد. او هم سپاه عظیمی تهیه دید وآن را به فرماندهی پسرش ابراهیم به عربستان فرستاد. این سپاه با عبور از صحرا و دریاچه «نیبار» رسید و آن را از حکومت وهابی آزاد ساخت، اما پس از رسیدن به «صفرا» و نواحی «الحدید»، جنگ شدیدی میان سپاه مصری و قبایل عرب طرفدار وهابیون درگرفت که به شکست سپاه مصری منجر شد و بیشتر آنها به قتل رسیدند. دراین معرکه تنها تعداد اندکی از آنها توانستند جان سالم به دربرده و به مصر بازگردند (ذیحجه 1226ه. ق).

پس از این شکست، محمدعلی پاشا سپاه دیگری تدارک دید و درسال 1227 ه. ق عازم حجاز شد. این سپاه دارای هجده زره‏پوش و سه توپ سنگین بود که با ارتش قبلی تفاوت عمده‏ای داشت. این سپاه توانست تمام نواحی اشغالی وهابیون و از جمله «صفرا» و «الحدید» را درخلال ماه رمضان تصرف کند، که البته این امر، با همکاری امراء محلی و بدون خونریزی با موفقیت به نتیجه رسید. دراین راستا، گفته شده است که پاشا برای جلب همکاری امراء محلی، مبالغ گزافی به آنان پرداخت کرد و از جمله یکصد هزار ریال به فرمانده کل و هیجده هزار ریال به هر یک از فرماندهان تحت امر او پرداخت کرد.همچنین ماهیانه گزافی نیز به امراء محلی پرداخت می‏کرد که تمام این نقشه‏ها و پیروزی‏ها با صلاحدید شریف مکه انجام گرفته بود. وی با تظاهر به همکاری با وهابیون، پنهائی به ارتش مصر کمک می‏کرد. دراینجا باید یادآور شد که تهاجم نخست مصریان با مصیبت پایان یافت، زیرا نه فرمانده آن نه در کار سپاه هماهنگی داشت،و نه با «شریف غالب» مشاوره می‏کرد. به هر حال، ارتش مصر در ذیقعده سال یاد شده با پیروزی وارد مدینه شد. مردم مصر با دریافت اخبار این حوادث، طی سه روز با چراغانی کردن شهرها و اجرای مسابقه‏های ورزشی سنتی و غیره، این پیروزی را جشن گرفتند. در محرم سال 1228 ه . ق، ارتش مصر با عبور از دریا وارد جده شد و آن را آزاد ساخت که درنتیجه مکه نیز بازپس گرفته شد و تمام این پیروزی‏ها با نظر مستقیم «شریف غالب» صورت گرفت، با ورود ارتش مصر به جده، سپاه وهابیون به همراه فرمانده کل از شهر گریختند. «سعود» امیر وهابی مکه در مدینه بود که خبر پیروزی ارتش مصر را در سال 1227 ه.ق و پس از مراسم حج، به گوش او رسید.

پایان کار

در شوال سال 1228 ه.ق، محمدعلی پاشا به سوی حجاز حرکت کرد. در این هنگام «شریف غالب»، «عثمان المذایفی»، امیر وهابی طائف را دستگیر و او را با خود به مصر برده و بعداً به استانبول اعزام و در آنجا، او را اعدام کردند. محمدعلی پاشا در محرم سال 1229 ه.ق «مبارک بن مذایفی» حاکم وهابی مدینه را به استانبول تبعید کرد که او هم در آنجا اعدام شد. مبارک را نخست در شهر گردانیدند تا مردم او را ببینند و سپس سر از تنش جدا کرده و جسدش در دروازه شهر به نمایش گذاشتند.

محمدعلی پاشا در سال 1330 ه. ق پس از انجام فریضه حج، عاز مصر شد و قبل از ترک مکه، حسن پاشا را به فرمانداری آن شهر منصوب ساخت. او تا پیش از شکست کامل و نابودی وهابیون در سرتاسر حجاز و عربستان شرقی به مصر بازنگشت و در این میان، تنها چند وهابی جان سخت به رهبری عبدالله بن سعود موفق به ترک «داریه» شدند.

با وجودی که عبدالله بن سعود طی قراردادی با «تسون پاشا» حاکم مدینه تبعیت از محمدعلی پاشا را پذیرفته بود، اما محمدعلی پاشا ارتش دیگری به فرماندهی پسرش ابراهیم برای نابودی آنها فرستاد. ابراهیم پاشا در سال 1233 ه.ق به «داریه» حمله برد و عبدالله بن سعود را با شمار قابل‏توجهی از پیروانش به اسارت گرفته و جملگی را در سال 1234 ه.ق به مصر فرستاد. مردم مصر پس از دریافت خبر شکست «داریه» با کنجکاوی به تماشای اسرا نشستند. پس از آن که عبدالله بن سعود را به نزد محمدعلی پاشا آوردند، او را به گرمی پذیرفته و در کنار خود نشانید و با او به نرمی سخن گفته و در مورد جنگ از او سوءال کرد. عبدالله پاسخ داد: «همه جنگها مثل هم هستند و همواره غالب و مغلوب وجود دارد.» پاشا عقیده او را در مورد ابراهیم پاشا و شیوه جنگی‏اش با وهابیون پرسید، عبدالله گفت: «وی نهایت کوشش خود را به کار برده بود، همانطور که وهابیون چنین کرده بودند، ولی به طور کلی همه اتفاقات خواست خداوند بوده است.»

پاشا با عبدالله با احترام زیاد رفتار کرد و گفت: «من درباره تو با سلطان حرف خواهم زد.»، آنگاه لباس مناسبی بر او پوشانید و خانه اسماعیل پاشا در «بلق» (نزدیک قاهره) را برای اقامت او تعیین کرد.

عبدالله بن سعود هنگام ورود به تالار محمدعلی پاشا، جعبه کوچکی در دست داشت. پاشا در مورد آن از عبدالله سوءال کرد و او پاسخ داد که: «در این جعبه، چیزی وجود دارد که پدرم آن را از خانه پیامبر(ص) برداشته است، این را آورده‏ام که به سلطان تقدیم کنم.» به دستور پاشا در جعبه را گشودند، در داخل آن سه نسخه قرآن خطی حجیم، یک مروارید سفید درشت، یک زمرد بزرگ و مقداری طلا بود.

عبدالله گفت: «این تنها چیزی است که همراه پدرم بود، زیرا او به بقیه چیزهای خانه پیامبر(ص) دست نزده است؛ چون اعراب مدینه و مکه و شریف مکه، بقیه وسایل را غارت کرده بودند.» محمدعلی پاشا، توضیحات او را قانع‏کننده دانست و گفت که مقداری از آن وسایل با را نزد شریف مکه یافته‏ایم.

ابراهیم پاشا در 1235 ه. ق پس از تخریب کامل «داریه» از حجاز به سوی مصر رفت و اهالی «داریه» را مجبور به مهاجرت کرد. عبدالله بن سعود را همان سال به استانبول فرستادند که در آنجا و در کاخ باب همایون اعدام شد. در همان زمان، بسیاری از پیروان عبدالله را نیز در بخش‏های متعدد امپراتوری عثمانی، اعدام کردند.

نتیجه سخن

می‏توان گفت که فتنه وهابیت، فاجعه‏ای برای اسلام بود. وهابیون خون مسلمانان بی‏گناه را ریختند و بسیاری از اموال را نابود و غارت کردند.

احادیثی از پیامبر در دست است که وقوع این حادثه را پیشگویی کرده بودند. یکی از مهمترین آن‏ها چنین است: «گروهی از مردم شرق ظهور می‏کنند که مدعی طرفداری از قرآن هستند، اما ادعای آن‏ها تظاهری بیش نبوده و تیرهای زیادی از کمان همان ادعا، به سوی اسلام رها خواهند کرد.

تحلیق (تراشیدن سر) از ویژگی‏های بارز این گروه است و این حدیث که در این رابطه به طرق گوناگون نقل شده، متفق‏القول به وهابیون نسبت داده شده است. زیرا وهابیون تنها گروهی از مسلمانانند که اجباراً باید موی سر خود را بتراشند. «سید عبدالرحیم عبدالله»؛ مفتی زبید، معمولاً می‏گفت، برای رد وهابیون نیازی به تألیف کتاب نیست. حدیث تحلیق به تنهایی برای این منظور کافی است.

یک زن وهابی که مجبور به تراشیدن موی سرش بود، به عبدالوهاب اعتراض کرده و گفت: «شما که زنان را مجبور به تراشیدن موی سر می‏کنید، باید مردان را نیز وادار سازید که ریش خود را بتراشند، زیرا ریش آنها برایشان حالت همان زینتی را دارد که موی زنان برایشان دارد.» محمدبن عبدالوهاب نتوانست پاسخی منطقی به این استدلال زن بدهد.

از جمله موهوماتی که وهابیون به آن عقیده داشتند، ایرادگیری سخت آنها بر «توسل» بود، گرچه احادیث معتبری در تأیید آن وجود دارد. وهابیون همچنین از مردم می‏خواستند که در پایان سخن، به پیامبر توسل نجویند و بخصوص در «منی» بر این نشانه شرک، اصرار داشتند. یک بار، مرد نابینایی را که به پیامبر توسل جسته بود به نزد محمدبن عبدالوهاب آوردند و او هم به دلیل تخطی نابینا از فرمانش، او را محکوم به اعدام کرد. از این گونه حوادث در تاریخ وهابیت بسیار است که در این اندک نگنجد.